



**HAL**  
open science

**karborde rouykarde ma'ni shenasiye shenakhti dar ta'rife  
hes-vazheha dar farhanghaye tak zabane [The Application of  
Cognitive Lexicography in Defining Emotion Terms in  
Monolingual Dictionaries]**

Milad Shariatmadari, Maryam Mesgarkhoyi

► **To cite this version:**

Milad Shariatmadari, Maryam Mesgarkhoyi. karborde rouykarde ma'ni shenasiye shenakhti dar ta'rife hes-vazheha dar farhanghaye tak zabane [The Application of Cognitive Lexicography in Defining Emotion Terms in Monolingual Dictionaries]. 10th International Iranian Conference on Linguistics (IICL10), Allameh Tabataba'i University, Sep 2018, Tehran, Iran. <halshs-04931525>

**HAL Id: halshs-04931525**

**<https://shs.hal.science/halshs-04931525v1>**

Submitted on 5 Feb 2025

HAL is a multi-disciplinary open access archive for the deposit and dissemination of scientific research documents, whether they are published or not. The documents may come from teaching and research institutions in France or abroad, or from public or private research centers.

L'archive ouverte pluridisciplinaire HAL, est destinée au dépôt et à la diffusion de documents scientifiques de niveau recherche, publiés ou non, émanant des établissements d'enseignement et de recherche français ou étrangers, des laboratoires publics ou privés.



HAL Authorization

# کاربرد رویکرد معنی‌شناسی شناختی در تعریف حس‌واژه‌ها در فرهنگ‌های یک‌زبانه

مریم مسگرخویی<sup>1</sup>

میلاد شریعتمداری<sup>2</sup>

## چکیده

فرهنگ‌نگاری و زبان‌شناسی شناختی به‌ظاهر دو حوزه کاملاً مجزا در زبان‌شناسی محسوب می‌شوند. با این‌وجود چون اساس کار فرهنگ‌نگاری به‌نوعی توصیف نظام‌مند زبان است، زبان‌شناسی جدید می‌تواند تأثیرات مثبت قابل‌توجهی بر آن بگذارد (بژوا<sup>3</sup>، 2010). زبان‌شناسی شناختی با تمرکز بر بررسی معنی سعی دارد نحوه ادراک و مفهوم‌سازی جهان را توصیف و تبیین کند؛ بنابراین توصیف عناصر زبانی در فرهنگ‌ها بر اساس این رویکرد امری واقع‌گرایانه (گیررتس<sup>4</sup>، 2007) و قابل‌دستیابی به نظر می‌رسد. در این پژوهش، کاربرد معنی‌شناسی شناختی در تعریف واژه‌های مربوط به احساسات و عواطف (از این‌پس حس‌واژه) در فرهنگ‌های یک‌زبانه بررسی شده است. برای این گروه از واژه‌های انتزاعی، یک الگوی توصیفی نوین توسط آسترمن<sup>5</sup> (2012) ارائه شده است که از یکسو بر مبنای قواعد و الگوهای فرهنگ‌نگاری سنتی استوار است، و از سوی دیگر از اطلاعات و داده‌های معنی‌شناسی شناختی بهره می‌برد. با به‌کارگیری این دیدگاه، در این پژوهش تعریف‌های شناختی 9 حس‌واژه با تعریف‌های ارائه‌شده در فرهنگ بزرگ سخن (1381) مورد ارزیابی قرار گرفت؛ به این ترتیب که از یک دسته از زبان‌وران خواسته شد که برای تعریف‌های شناختی و از دسته‌ای دیگر برای تعریف‌های فرهنگ بزرگ سخن، معادل فارسی مناسب را از بین معادل‌های ارائه‌شده به آن‌ها انتخاب کنند. نتایج به‌دست‌آمده نشان می‌دهد که

---

<sup>1</sup> دکترای زبان‌شناسی همگانی، پژوهشگر گروه فرهنگ‌نگاری فرهنگستان زبان و ادب فارسی،  
m.mesgar62@gmail.com

<sup>2</sup> دانشجوی دکترای زبان‌شناسی همگانی دانشگاه شهید بهشتی، milad.shariatmadari@yahoo.com

<sup>3</sup> H. Béjoint

<sup>4</sup> D. Geeraerts

<sup>5</sup> C. Ostermann

زبان‌وران در تشخیص معادل درست برای تعریف‌های منطبق با الگوی توصیفی شناختی به مراتب بهتر عمل کرده‌اند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که این‌گونه تعریف‌های شناختی با درک واقعی زبان‌وران از عواطف بیشتر منطبق باشد.

**کلیدواژه‌ها:** فرهنگ‌نگاری، معنی‌شناسی شناختی، مفهوم‌سازی، ادراک، عواطف

## 1. مقدمه

فرهنگ‌نگاری از قرن‌ها پیش، یکی از ابزارهایی بوده که انسان را در حفظ، درک و شناخت بهتر زبان یاری کرده است. فرهنگ‌نامه‌هایی که از اواسط سده پنجم هجری (معین، 1350: مقدمه) تاکنون در ایران و برای زبان فارسی نگاشته شده‌اند، گنجینه‌هایی از پیکره زبانی، ادبیات، فرهنگ و تاریخ محسوب می‌شوند و نقش مهمی در مطالعات زبانی، خواه هم‌زمانی و خواه در زمانی دارند. تعداد زیاد و قدمت فرهنگ‌ها و فرهنگ‌نامه‌های فارسی، وسعت زبان فارسی و نیز توجه ساکنان قلمروهای جغرافیایی مختلف به فارسی و آثار فارسی را نشان می‌دهد (دبیرسیاقی، 1368: 2).

فرهنگ‌نگاری یکی از حوزه‌های پژوهشی مربوط به زبان و زبان‌شناسی در تاریخ مطالعات زبانی نیز به حساب می‌آید. پژوهشگران این حوزه طی چند قرن اخیر دستاوردها و پیشرفت‌های حاصل‌شده در زمینه روش‌شناسی و مطالعات علمی زبان را در جهت هرچه غنی‌تر کردن ساختار و چهارچوب فرهنگ‌ها استفاده کرده‌اند. تسلط به حوزه‌های مختلف زبان‌شناسی از جمله دستور، ساختواژه، آواشناسی و واج‌شناسی و معنی‌شناسی در تعیین ساختار، نوع مدخل‌ها و تفکیک‌های معنایی در فرهنگ‌نگاری ضروری است.

در دیگر سو، با زبان‌شناسی شناختی سروکار داریم که یکی از رویکردهای متأخر و غالب در زبان‌شناسی است (دبیرمقدم، 1383: 65) و دراصل به بررسی رابطه میان زبان، ذهن و تجربه‌های اجتماعی و فیزیکی انسان می‌پردازد. فرضیه اصلی زبان‌شناسان شناختی در مطالعه زبان این است که زبان الگوهای اندیشه و

ویژگی‌های ذهن انسان را منعکس می‌کند (کرافت<sup>1</sup> و کروز<sup>2</sup>، 2004)؛ بنابراین می‌توان مطالعه زبان از این نگاه را مطالعه الگوهای مفهوم‌سازی تجربه‌های بشری در نظر گرفت. با اینکه زمان زیادی از پیدایش زبان‌شناسی شناختی نمی‌گذرد، اما این رویکرد به یکی از مهم‌ترین مکاتب زبان‌شناسی امروز بدل گشته و در عین حال توانسته است با شاخه‌های علمی دیگری همچون روان‌شناسی، عصب‌شناسی، هوش مصنوعی، فلسفه و نقد ادبی تعامل برقرار کند. زبان‌شناسی شناختی شامل دو حوزه وسیع معنی‌شناسی شناختی و رویکرد شناختی به دستور است؛ اما در این رویکرد مطالعه معنی بیشترین اهمیت را دارد و معنی در این رهیافت، ماهیتی تجربی-روانشناختی دارد.

اگرچه فرهنگ‌نگاری و زبان‌شناسی شناختی در ظاهر نقاط مشترک زیادی با یکدیگر ندارند، اما به نظر می‌رسد با در نظر گرفتن اصول کلی این دو حوزه بتوان آن‌ها را ادغام و رویکرد جدیدی در فرهنگ‌نگاری ارائه کرد. درست است که فرهنگ‌نگاری بر اساس اصول ثابتی که از دهه‌ها و قرن‌ها پیش ایجاد شده‌اند، به راه خود ادامه می‌دهد، اما به نظر می‌رسد زمان آن فرا رسیده است که از قید این اصول رها شده و با در نظر گرفتن دستاوردهای جدید از جمله دستاوردهای زبان‌شناسی شناختی، راهی نو در پیش بگیرد. کاملاً واضح است که زبان‌شناسی همواره فرهنگ‌نگاری را در سال‌های گذشته تحت تأثیر قرار داده است و به نظر می‌رسد فرهنگ‌نگاری تنها زمانی می‌تواند پیشرفت کند که دستاوردها، روش‌شناسی‌ها، سؤالات و پاسخ‌های زبان‌شناسی را مد نظر قرار دهد (بژوا، 2010: 262-269). با استناد به این نکته که واژگان ذهنی یک زبان صرفاً فهرستی پراکنده از واژه‌ها نبوده و بازتاب تجربه‌های حسی-حرکتی انسان هستند، استفاده از دستاوردهای زبان‌شناسی شناختی به‌عنوان مبنایی در فرهنگ‌نگاری می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود و حتی منجر به رویکردی نوین به نام فرهنگ‌نگاری شناختی<sup>3</sup> شود (آسترمن، 2012: 493). دلیل این ادعا می‌تواند چنین باشد که زبان‌شناسی شناختی سعی دارد که نحوه

---

<sup>1</sup> W. Croft

<sup>2</sup> D. A. Cruse

<sup>3</sup> cognitive lexicography

ادراک و مفهوم‌سازی جهان اطراف را توصیف و تبیین کند و از همین رو بستری کاملاً مناسب برای مفهوم‌سازی معنی‌شناختی فراهم آورده است؛ بنابراین توصیف عناصر زبانی در فرهنگ‌ها بر اساس رویکرد شناختی برای کاربران بسیار واقع‌گرایانه‌تر (گیررتس، 2007) و ملموس‌تر خواهد بود.

در این مقاله، می‌خواهیم با در نظر گرفتن نکات عنوان‌شده، حوزه فرهنگ‌نگاری شناختی را معرفی کنیم. فرهنگ‌نگاری شناختی در واقع می‌تواند رویکرد نوینی باشد که تمایل به استفاده از نظریه‌های زبان‌شناسی شناختی دارد و مفاهیم و یافته‌های آن را در اصول جاری فرهنگ‌نگاری به کار می‌گیرد. زبان‌شناسی شناختی چهارچوب معنایی منسجمی که تلاش دارد هرچه بیشتر به واقعیت‌های جهان نزدیک باشد را در اختیار فرهنگ‌نگار قرار می‌دهد تا به این طریق روش دقیق‌تر و ملموس‌تری برای تعریف واژه‌ها در فرهنگ ارائه کند. هدف از پژوهش حاضر ارائه چهارچوبی نوین برای تعریف واژه‌های نشان‌دهنده احساسات و عواطف است تا شاید بتوان راه را برای کاربرد هرچه بیشتر رویکرد شناختی در حوزه فرهنگ‌نگاری گشود. این چهارچوب، چهارچوب پیشنهادی آسترمن (2012) است که در فرهنگ‌های انگلیسی‌زبان مورد آزمایش قرار گرفته و نتایج آن منتشر شده است و ما تلاش کردیم با در نظر گرفتن چنین چهارچوبی آن را در یک فرهنگ فارسی‌زبان و برای واژه‌های فارسی بسنجیم و به این‌ترتیب کارایی آن را در حوزه فارسی نیز مورد ارزیابی قرار دهیم.

## 2. رویکردهای گوناگون به تعریف حس‌واژه‌ها

بسیاری از پژوهشگران حوزه روان‌شناسی و زبان‌شناسی شناختی اذعان کرده‌اند که اگر بخواهیم مفاهیم عاطفی را که جزء مفاهیم انتزاعی شناخت محسوب می‌شوند و تعریف و بیان معنی آن‌ها در زبان مشکل است، به‌نحوی کاملاً قابل توضیح و آشکار تعریف کنیم، باید این کار را توسط واژه‌هایی انجام دهیم که به لحاظ شمی قابل‌درک (غیرفنی) باشند و پیچیدگی‌های معنایی نداشته باشند.

برای نمونه ویِتس‌بیتسکا<sup>1</sup> (1992: 147) با ترکیب نظریهٔ پیش‌نمونه<sup>2</sup> و نظریهٔ رویکرد گزاره‌ای<sup>3</sup> و اثرهٔ عصبانیت را به صورت زیر تعریف می‌کند با این توضیح که طرح پیش‌نمونه‌ای ارائه شده شامل مجموعه‌ای از مشخصه‌های لازم و کافی است و از این فرض که مرز میان عواطف نامشخص است پیروی نمی‌کند:

عصبانیت

X چیزی احساس می‌کند

گاهی X به صورت زیر فکر می‌کند:

الف. Y کار بدی انجام داده است

ب. من این را نمی‌خواهم

پ. به همین دلیل، می‌خواهم کاری انجام دهم

پ. می‌خواهم کار بدی نسبت به Y انجام دهم

به همین دلیل، X احساس بدی دارد

با توجه به نمونه بالا، ویِتس‌بیتسکا نشان می‌دهد که مفهوم عواطف را می‌توان با کمک مفاهیم اولیه‌ای همچون «خوب»، «بد»، «انجام دادن»، «اتفاق افتادن»، «دانستن» و «خواستن» توصیف کرد. او اعتقاد دارد که همهٔ حوزه‌های معنایی در همهٔ زبان‌های دنیا می‌توانند براساس این مفاهیم اولیه توصیف شوند؛ زیرا این مفاهیم غیرفنی هستند و می‌توانند به لحاظ شمی به راحتی درک و پردازش شوند.

از سوی دیگر بسیاری از پژوهشگران نشان دادند که لزومی ندارد که همهٔ حس‌واژه‌ها را تعریف کنیم، بلکه بهتر است بسیاری از آن‌ها را زیرمجموعهٔ برخی عواطف پایه قرار دهیم و مفهوم آن‌ها را از طریق عواطف پایه درک کنیم. در نتیجه عضویت این مفاهیم در مقولهٔ پایهٔ خود، موضوعی دوارزشی (بله-خیر) محسوب نمی‌شود؛ بلکه درجاتی بینابینی شامل کمتر و بیشتر را شامل

---

<sup>1</sup> A. Wierzbicka

<sup>2</sup> prototype theory

<sup>3</sup> propositional approach theory

می‌شوند (کلمن<sup>1</sup> و کی<sup>2</sup>، 1981: 27). خوشحالی، ناراحتی، عصبانیت، ترس، دوست داشتن و دوست نداشتن از جمله عواطفی هستند که در زمرة عواطف پایه قرار می‌گیرند. رنجش، خشم، نفرت، وحشت، ترحم و شرم نیز جزو عواطف فرعی‌تر قرار می‌گیرند (کووچش، پالمر<sup>3</sup> و رنه‌دیرون<sup>4</sup>، 2003: 136). لازم به ذکر است که منظور از عواطف پایه این است که برخی از عواطف پیش‌نمونه بهتری نسبت به برخی دیگر هستند. برای نمونه عصبانیت حسی است که بیشتر از امیدواری یا غرور تجربه می‌شود و به همین دلیل برای انسان شناخته‌شده‌تر است (کووچش، 2000).

پژوهش‌های متعدد دیگری نیز وجود دارد که نشان داده‌اند حس‌واژه‌ها چیزی بیش از تجربه‌های فیزیولوژیکی هستند و در واقع می‌توان برای آن‌ها نوعی ساختار مفهومی نیز در نظر گرفت (کووچش، 2000). به این معنی که در اصل عواطف به دلیل فرایندهای فیزیولوژیکی و روان‌شناختی مشترکی که در طول تجربه آن‌ها رخ می‌دهند، جهانی و عمومی هستند، اما ساختاری مفهومی نیز دارند که پایه‌های فرهنگی آن‌ها را می‌سازد و از این‌رو درک معنی‌شناختی زبان عواطف را مشکل می‌کند (کووچش، پالمر و رنه‌دیرون، 2003: 135). برای نمونه لیکاف<sup>5</sup> و کووچش (1987) عصبانیت را توالی 5 رویداد تعریف می‌کنند: (1) دلیل/علت عصبانیت، (2) احساس عصبانیت، (3) تلاش برای کنترل عصبانیت، (4) از دست دادن کنترل به دلیل عصبانیت، (5) مجازات (واکنش/پاسخ). به این ترتیب عصبانیت توسط زبان‌وران انگلیسی به صورت یک سناریوی پنج‌مرحله‌ای مفهوم‌سازی می‌شود (کووچش، پالمر و رنه‌دیرون، 2003: 139؛ آسترمن، 2012: 495).

از نظر کووچش، پالمر و رنه‌دیرون (2003: 147) استعاره و مجاز نیز نقشی اساسی در توصیف عواطف دارند. آن‌ها ادعا می‌کنند که استعاره و مجاز مفهومی همراه با برخی دیگر از عوامل،

---

<sup>1</sup> L. Coleman

<sup>2</sup> P. Kay

<sup>3</sup> G. B. Palmer

<sup>4</sup> R. Dirven

<sup>5</sup> G. Lakoff

می‌توانند به ایجاد یک مفهوم عاطفی کمک کنند. در واقع از طریق استعاره و مجاز دو حوزه کاملاً متفاوت با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و می‌توان برای صحبت کردن از یکی از دیگری استفاده کرد. برای نمونه برافروخته شدن صورت نشانه‌ای از عصبانیت است، بنابراین وقتی می‌خواهیم از عصبانیت فردی صحبت کنیم می‌گوییم *از عصبانیت صورتش سرخ شده بود*. یا وقتی صحبت از ترس می‌شود، احتمالاً با پایین آمدن درجه حرارت بدن نیز مواجهیم. بنابراین پایین آمدن درجه حرارت بدن مجازی مفهومی برای واژه ترس است.

توصیف‌های معنایی پیشنهادی روان‌شناسان و زبان‌شناسان برای عواطف گوناگون اغلب با آنچه در تعریف‌های فرهنگی می‌آید در تعارض است. بی‌شک تعریف این واژه‌ها بسیار مشکل است، شاید به این دلیل که از یکسو عواطف پایه تجربه اولیه غیرقابل تجزیه هستند (جانسون-لرد و اتلی، 1989: 93)، و از سوی دیگر به‌طور کلی عواطف نمی‌توانند به راحتی بیان شوند، زیرا اگر کسی حسی را تجربه نکرده باشد، نمی‌تواند ایده خاصی راجع به آن داشته باشد (جانسون-لرد<sup>1</sup> و اتلی<sup>2</sup>، 1989: 90). تعریف‌های فرهنگ از عواطف اغلب مبهم و دارای دور باطل است (اونگر<sup>3</sup> و اشمید<sup>4</sup>، 2006: 133). در واقع تعاریف فرهنگی برای مقاصد عملی نوشته شده است نه با تحلیلی زبانی یا شناختی در ذهن. به همین دلیل فرهنگ‌نگاران ویژگی‌های مهم عواطف را نادیده می‌گیرند (اونگر و اشمید، 2006: 25). در ادامه این مقاله، با ارزیابی تعاریف ارائه شده برای حس‌واژه‌ها در فرهنگ فارسی سخن چهارچوب مدونی برای تعریف این گونه واژه‌ها ارائه می‌شود.

## 1-2. چهارچوب شناختی برای فرهنگ‌نگاری

منظور از آنچه تحت عنوان فرهنگ‌نگاری شناختی قرار می‌گیرد، تغییر همه روش‌های فرهنگ‌نگاری سنتی نیست؛ بلکه منظور ارائه

---

<sup>1</sup> P. N. Johnson-Laird

<sup>2</sup> K. Oatley

<sup>3</sup> F. Ungerer

<sup>4</sup> H. J. Schmid

پیشنهاداتی است برای فرهنگ‌نگاران برای اعمال نظریه‌های روان‌شناسان و زبان‌شناسی شناختی و مفاهیم و یافته‌های آن بر اصول اولیه‌ای که در فرهنگ‌نگاری وجود دارد. معنی‌زبانی اساس تحلیل‌های زبان‌شناسی شناختی است. این رویکرد اعتقاد دارد که زبان جزئی از توانایی شناختی کلی بشر است و به همین دلیل می‌تواند جهان را آن طور که مردم درک و دریافت می‌کنند توصیف کند (کرافت و کروز، 2004: 3). بنابراین زبان‌شناسی شناختی به دنبال ارائه چهارچوب معنایی مدونی برای آن چیزی است که با عنوان معنی در ذهن زبان‌ور می‌گذرد، چهارچوبی که از بسیاری جهات واقعی‌تر و به شم‌زبانی زبان‌وران نزدیک‌تر است (گیررتس، 2007: 1168). برای نمونه، نظریه‌ها و مفاهیمی همچون نظریه پیشنهادی، معنی‌شناسی قالبی، استعاره مفهومی و نظریه طرحواره‌ها و غیره می‌تواند بر بسیاری از اصول فرهنگ‌نگاری تأثیرگذار باشد (آسترمن، 2012).

آنچه در این مقاله عنوان می‌شود، پیشنهاد یک ساختار تعریفی شناختی برای یک طبقه از اسم‌های انتزاعی، یعنی حس‌واژه‌ها است. به‌منظور اینکه عواطف را به‌صورت غیرمبهم و روشن تعریف کنیم و رویکردی شناختی نسبت به توصیف آن‌ها در فرهنگ‌ها داشته باشیم، به یک چهارچوب توصیفی مناسب و نوین نیازمندیم که در این پژوهش برای 9 واژه عصبانیت، نفرت، ترس، خوشبختی، غم، تعجب، خوشحالی، خجالت و عشق به کار گرفته شده است. همان‌گونه که گفته شد، این چهارچوب توصیفی نوین توسط آسترمن (2012) پیشنهاد شده و بر پایه ترکیب دو چهارچوب توصیفی شناختی در مورد چگونگی درک مفاهیم عاطفی است. این دو چهارچوب عبارت‌اند از رویکرد *قالب‌بنیاد عواطف* که توسط پروژة فریم‌نت تبیین شده است و رویکرد *پیش‌نمونه‌ای به عواطف* که توسط کووچش (2000) مطرح شده است. چهارچوب تبیین شده توسط پروژة فریم‌نت، 3 جزء را در برمی‌گیرد: احساس یا حالت عاطفی، تجربه‌کننده عاطفه، و ارزیابی حالت عاطفی برای عاطفه موردنظر. طرح پیشنهادی عواطف (کووچش، 2000) نیز شامل 5 مرحله علت رخداد عاطفه، عاطفه، شیوة کنترل عاطفه، و واکنش به آن است. به این ترتیب آسترمن (2012) چهارچوب زیر را برای تعریف حس‌واژه‌ها پیشنهاد می‌کند:

جدول 1. ساختار تعریف شناختی برای حس واژه ها

چهارچوب تعریف شناختی	تعریف (سرمدخل)	عاطفة شامل	مشخصه های توصیفی ممیز	
	اصطلاح عاطفی	حالت عاطفی	دلیل/موقعیت	واکنش (پاسخ)

در این چهارچوب سه وجهی طبق توضیحات فوق، 3 بخش برای توصیف ملموس این واژه های انتزاعی مشخص شده است که آسترمن (2012) آن ها را مشخصه های توصیفی شناختی نامیده است که هر بخش به وسیله اطلاعات زبانی-شناختی مربوط به عاطفه موردنظر پر می شود. هر بخش از مشخصه های توصیفی شناختی می تواند شامل یک یا چند نمود از اطلاعات زبانی-شناختی باشد. عاطفة شامل نیز به طور کلی به خوشایند بودن یا نبودن عاطفة موردنظر اشاره می کند. برای نمونه این چهارچوب برای واژه عصبانیت قالب زیر را پیشنهاد می کند:

جدول 2. ساختار تعریف شناختی برای حس واژه عصبانیت

عاطفة شامل
مشخصه های توصیفی ممیز
2-دلیل/موقعیت
3-واکنش
عصبانیت. <u>حسی نا خوش آیند که به طور ناگهانی بروز می کند، هنگامی که تصور می شود چیزی یا رفتار کسی نا عادلانه یا نامناسب است و خواسته می شود که به طور سریع به آن واکنش نشان داده شود. غلبه کردن بر این حس معمولاً دشوار است و معمولاً با واکنش های تند و داد زدن همراه است.</u>

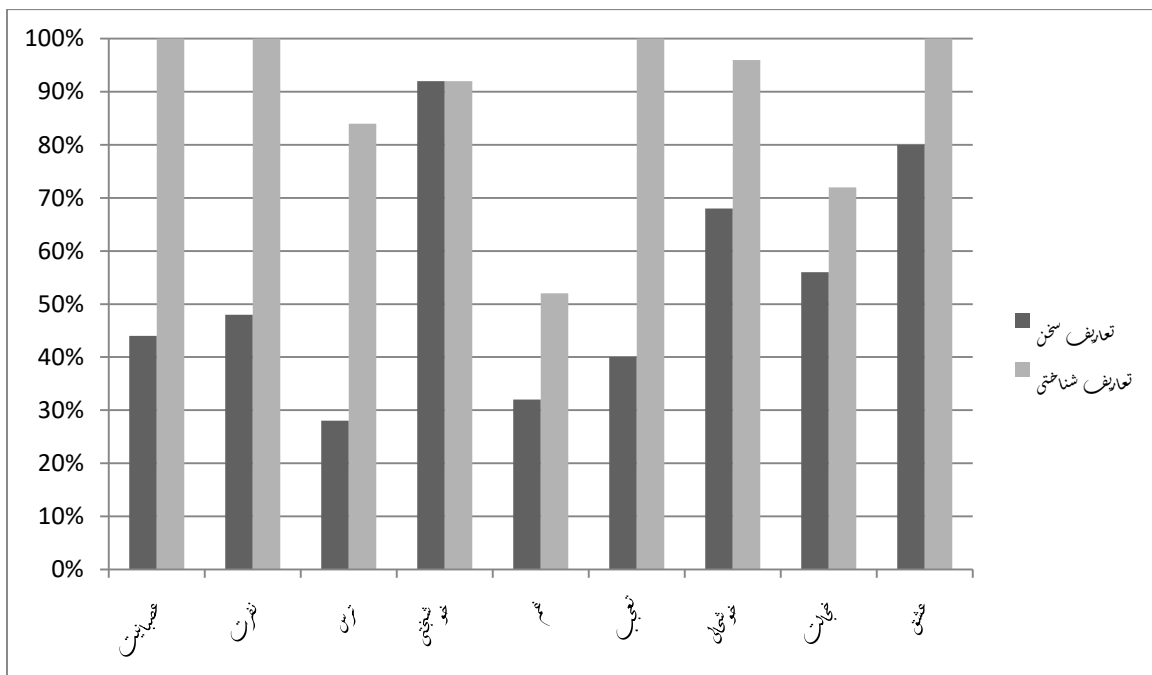
همان گونه که در جدول فوق قابل مشاهده است، عاطفة شامل نشان دهنده یک حس ناخوشایند است که برای همه واژه های مشابه دیگر قابل بیان است. بخش مربوط به مشخصه های توصیفی دلیل و موقعیت نیز با خطچین درشت در تعریف مشخص است و در انتها خطچین ریز نشان دهنده واکنش فرد بر اثر رخداد عاطفه را توضیح

می‌دهد. طبق این چهارچوب پیشنهادی نوین، توصیفات ارائه شده برای عواطف ضمن حفظ چهارچوب‌های فرهنگ‌نگاری سنتی، اطلاعات معنایی شناختی را هم وارد کرده و به شناخت و درک عمومی از این مفاهیم نزدیک‌تر شده است. جدول زیر شامل توصیف‌های شناختی ارائه شده مربوط به 9 حس‌واژه بررسی شده در این پژوهش است:

<p><b>عصیانیت.</b> حسی ناخوشایند که به‌طور ناگهانی بروز می‌کند، هنگامی‌که تصور می‌کنید چیزی یا رفتار کسی ناعادلانه یا نامناسب است و می‌خواهید به‌طور سریع به آن واکنش نشان دهید. غلبه کردن بر این حس معمولاً دشوار است و غالباً با برافروختگی چهره، واکنش‌های تند و داد زدن همراه است.</p>
<p><b>نفرت.</b> حسی ناخوشایند هنگامی‌که از کسی یا چیزی بسیار بدتان می‌آید، به این دلیل که کسی با شما رفتار بدی داشته یا دشمن شما بوده است، یا چیزی که همواره به شما حس ناخوشایند می‌دهد. این احساس معمولاً پایدار است، تمام وجود را در برمی‌گیرد و ممکن است نتوانید به آن غلبه کنید.</p>
<p><b>ترس.</b> حسی ناخوشایند و تهدیدآمیز که به‌تدریج بر شما غالب می‌شود، هنگامی‌که تصور می‌کنید درخطر هستید یا رویدادی بد در حال اتفاق افتادن است؛ مانند زمانی که در تاریکی تنها هستید یا به کمک نیاز دارید. در این حالت ممکن است تپش قلب تندتر شود، اندام‌ها دچار لرز شوند و شما آماده انجام واکنش یا فرار باشید</p>
<p><b>خوشبختی.</b> حسی خوب و خوش‌آیند هنگامی‌که همه‌چیز در زندگی به نحوی است که دوست دارید و مشکل خاصی در زندگی ندارید. به همین دلیل شما ممکن است همواره آرامش درونی داشته باشید، لبخند بزنید و احساس کنید همه‌چیز برای شما خوب پیش می‌رود.</p>
<p><b>غم.</b> حسی بد و ناخوشایند که روحیه شما را پایین می‌آورد، هنگامی‌که اتفاقی افتاده است که شما نمی‌خواستید یا هنگامی‌که کسی یا چیزی را از دست می‌دهید. در این حالت شما در قلبتان احساس سنگینی می‌کنید و ممکن است گریه کنید.</p>
<p><b>تعجب.</b> حسی ناآشنا که هنگام روبرو شدن با پدیده‌ای ویرای انتظار یا هنگام درک پدیده‌ای جدید در محیط به وجود می‌آید. در این حالت معمولاً چشم‌ها و دهان کاملاً باز است و ابروها بالا می‌روند.</p>
<p><b>خوشحالی.</b> حسی خوش‌آیند هنگامی‌که اتفاق بسیار خوبی برای شما رخ می‌دهد. برای نشان دادن این حس ممکن است بالا و پایین بپرید یا فریاد سر دهید.</p>
<p><b>خجالت.</b> حس ناخوشایند همراه با اضطراب درونی که ناشی از باور نداشتن به خود و عدم اعتمادبه‌نفس است و موجب نگرانی از مواجه شدن با قضاوت‌های منفی دیگران نسبت به خود است. بروز آن معمولاً به‌صورت کناره‌گیری اجتماعی، سکوت و اجتناب از تماس چشمی است.</p>
<p><b>عشق.</b> حسی قوی و پرحرارت نسبت به کسی که بسیار دوستش دارید و با او احساس نزدیکی می‌کنید؛ مانند اعضای خانواده، دوست یا فردی که دوست دارید اوقات خود را با او بگذرانید. شما معمولاً هنگامی‌که با آن شخص هستید احساس خوبی دارید و معمولاً دوست دارید او را در آغوش بگیرید.</p>

### 3. بررسی حسواژه‌ها

ما برای ارزیابی کارایی این چهارچوب و مقایسه آن با تعریف‌های ارائه‌شده در فرهنگ‌های فارسی، دو آزمون طراحی کردیم و در اختیار دو گروه بیستوپنج نفره از زبان‌وران فارسی قرار دادیم. این زبان‌وران مشخصه خاصی نداشتند، به‌غیر از اینکه همگی باسواد و دارای تحصیلات دانشگاهی بوده‌اند و احتمال آن می‌رفت که می‌توانند کاربر فرهنگ‌های تک‌زبانه باشند. در آزمون اول فهرست بالا از تعریف‌های شناختی ارائه‌شده برای 9 حسواژه فوق را در اختیار یک گروه بیستوپنج نفره گذاشتیم و از آن‌ها خواستیم از بین حسواژه‌هایی که برای آن‌ها در فرم فهرست شده بود بهترین معادل را برای تعریف ارائه شده انتخاب کنند. این واژه‌ها عبارت بودند از: اکراه، اشتیاق، اضطراب، عصبانیت، هیجان، تعجب، نفرت، غم، لذت، عشق، حیا، خوشبختی، شجاعت، آزادی، خوشحالی، افسردگی، خجالت، وابستگی، ترس، پریشانی، ناامیدی. در آزمون دوم تعریف‌های ارائه‌شده برای 9 حسواژه موردنظر را از فرهنگ بزرگ سخن استخراج و در اختیار گروه بیستوپنج نفره دیگری قرار دادیم و از آن‌ها نیز خواستیم از بین حسواژه‌های فوق که برای آن‌ها در فرم فهرست شده بود، بهترین معادل را برای تعریف ارائه شده انتخاب کنند. نتایج آزمون را در یک نمودار مقایسه‌ای در زیر می‌توان مشاهده کرد:



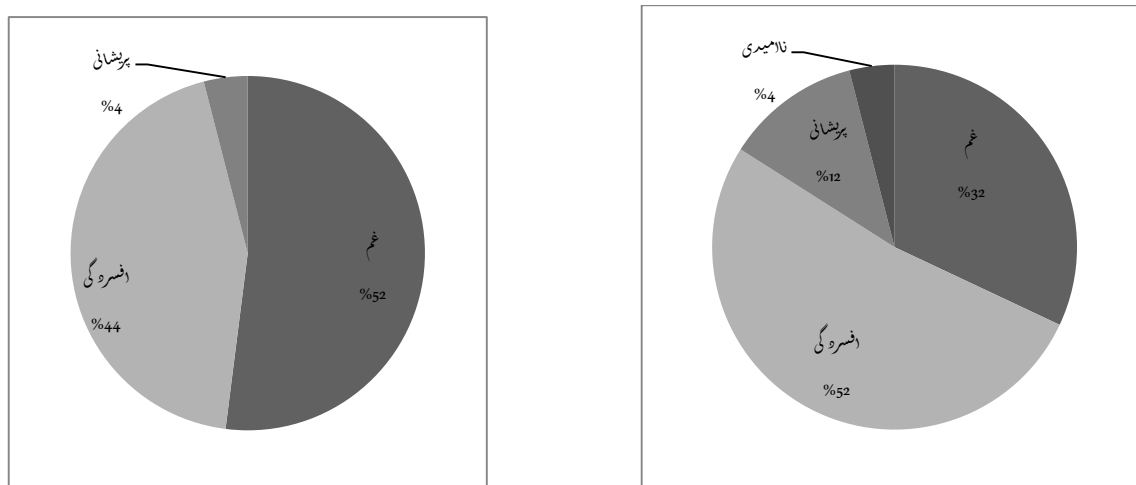
نمودار 1. درصد معادل‌گذاری آزمودنی‌ها برای تعریف‌های شناختی و تعریف‌های فرهنگ بزرگ سخن

همان‌طور که مشاهده می‌شود تعاریف شناختی تبیین‌شده طبق الگوی پیشنهادی آسترمن نتایج به‌مراتب بهتری را نشان می‌دهند و بر فرضیه پژوهش صحه می‌گذارند. براساس تحلیل آماری به‌دست‌آمده از مقایسه پاسخ‌های آزمودنی‌ها در نمودار ۱ در تمامی موارد، تعاریف شناختی به درک و شناخت آزمودنی‌ها از احساس موردنظر نزدیکتر بوده‌اند.

تعاریف مربوط به چهار احساس عصبانیت، نفرت، تعجب و عشق به‌ترتیب بهترین نتایج را به دست داده‌اند. بدین معنی که بیشترین اختلاف را به‌لحاظ پاسخ‌های صحیح در آزمون‌ها نشان می‌دهند. بهترین تعاریف ارائه‌شده نیز شامل عصبانیت، نفرت، تعجب و عشق هستند که تمامی آزمودنی‌ها در مورد آن‌ها درست عمل کرده‌اند. خوشحالی، خوشبختی، ترس، خجالت و غم نیز به ترتیب در جایگاه‌های بعدی قرار می‌گیرند. درمورد احساس خوشبختی، میان تعریف شناختی و تعریف فرهنگ سخن، نمی‌توان اختلاف معناداری را مشاهده کرد و دلیل اصلی آن می‌تواند ارائه تعریفی مناسب و همسو با تعریف شناختی از سوی فرهنگ سخن باشد. میانگین پاسخ‌های صحیح به‌دست‌آمده از آزمودنی‌ها به ترتیب ۵۴٪ (۱۲۲ از ۲۲۵) برای تعاریف فرهنگ سخن و ۸۸٪ (۱۹۹ از ۲۲۵) برای تعاریف شناختی تبیین شده است.

تحلیلی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر نیز در مورد مقایسه پاسخ‌های به‌دست‌آمده از هر احساس به‌صورت جداگانه انجام گرفت که به نتایج دیگری از نحوه شناخت آزمودنی‌ها طبق تعاریف ارائه‌شده انجامید. این تحلیل در نمودارهای شماره ۲ و ۳ در مورد احساس غم نشان داده شده است. همان‌طور که مشاهده می‌شود در پاسخ آزمودنی‌ها به تعریف ارائه‌شده توسط فرهنگ سخن، پاسخ صحیح (غم) تنها ۳۲٪ (۸ از ۲۵) از کل پاسخ‌ها را شامل می‌شود و این در حالی است که در آزمون تعاریف شناختی این رقم به ۵۲٪ (۱۳ از ۲۵) رسیده است. حال اگر دیگر پاسخ‌های انتخاب‌شده از سوی آزمودنی‌ها را در همین مورد بررسی کنیم با نتایج به‌مراتب جالبتری روبه‌رو می‌شویم که به این شرح هستند: در پاسخ‌های به‌دست‌آمده از آزمون فرهنگ سخن، علاوه بر پاسخ صحیح (غم)،

افسردگی ۵۲٪ (۱۳ از ۲۵)، پریشانی ۱۲٪ (۳ از ۲۵) و ناامیدی ۴٪ (۱ از ۲۵) از دیگر پاسخ‌های انتخابی را شامل می‌شوند؛ در صورتی‌که، در مورد آزمون تعاریف شناختی، دیگر پاسخ‌های انتخابی از سوی آزمودنی‌ها تنها شامل افسردگی ۴۴٪ (۱۱ از ۲۵) و پریشانی ۴٪ (۱ از ۲۵) است. بنابراین می‌توان ملاحظه کرد که تعاریف شناختی دقت انتخاب را برای آزمودنی‌ها بیشتر از تعاریف سخن بالا برده است و آزمودنی‌ها در انتخاب واژه موردنظر تکلیف مشخص‌تری داشته‌اند.



نمودار 2. نمودار مقایسه‌ای حس‌واژه غم در فرهنگ سخن  
 نمودار 3. نمودار مقایسه‌ای حس‌واژه غم در تعاریف شناختی

اطلاعات آماری به‌دست‌آمده از کلیه تحلیل‌ها در همین خصوص نشانگر دو نکته بسیار مهم است: نخست اینکه وجود همپوشی میان عواطف و عدم وجود مرز قطعی میان آن‌ها، به‌ویژه آن دسته از عواطف که براساس مشخصه‌هایشان در یک رده قرار می‌گیرند، چالش بزرگی را در ارائه تعریفی جامع‌ومانع برای هر احساس منحصربه‌فرد پیش رویمان قرار می‌دهد. همان‌طور که تاکنون مشاهده شد، تعاریف شناختی تقریباً در بیشتر موارد از جامعیت و مانعیت بالاتری نسبت به تعاریف فرهنگ سخن برخوردار بودند ولی در برخی موارد (همانند غم) نیز مانعیت کافی را نداشتند. دیگر اینکه با تکیه بر اصول زبان‌شناسی شناختی درخصوص نحوه مقوله‌بندی مفاهیم و معانی واژگانی در ذهن و به‌کارگیری الگوهای تبیین شده از سوی پژوهشگران این رویکرد، یقیناً گامی فراتر در جهت کمک به درک هرچه‌بہتر مفاهیم انتزاعی ازجمله

عواطف برداشته‌ایم، کما اینکه در پژوهش حاضر نیز تعاریف تبیین‌شده براساس الگوی شناختی به‌مراتب عملکرد بهتری را نسبت به تعاریف فرهنگ سخن داشتند و این خود دلیل دیگری برای اثبات فرضیه پژوهش محسوب می‌شود.

#### 4. بحث و نتیجه‌گیری

هدف اصلی پژوهش حاضر معرفی الگویی نوین، کاربردی و منطبق با شناخت زبان‌وران به‌منظور تعریف حسواژه‌ها در فرهنگ‌های یک‌زبان بود که به‌واسطه بهره‌گیری از نظریات و رویکردهای زبان‌شناسی شناختی در حوزه فرهنگ‌نویسی تا حد زیادی امکان‌پذیر می‌شود. با استناد به نتایج به‌دست‌آمده در این پژوهش، این‌گونه به نظر می‌رسد که زبان‌شناسی شناختی با پرداختن به مباحث مربوط به سازمان‌دهی واژگان ذهنی که با عنوان قالب‌های ادراکی شناخته می‌شود، و نیز طرح پیش‌نمونه‌ای عواطف، و استعاره و مجاز، بستر نظری مناسبی را به‌منظور تدوین فرهنگ‌هایی کاربرمحور فراهم می‌کند که نحوه سامان عناصر مفهومی را در ذهن به‌صورت واقع‌گرایانه‌تری منعکس می‌کند.

نکته حائز اهمیت دیگر این است که با توجه به پیشرفت‌های روزافزون در زمینه فناوری اطلاعات و علوم رایانه‌ای و همچنین در دسترس قرار گرفتن نسخه‌های الکترونیکی فرهنگ‌ها دیگر محدودیت فضا آن‌گونه که در نسخه‌های چاپی مشکل‌آفرین بود مطرح نیست. این امر خود راه را برای بهره‌وری بیشتر از دستاوردهای زبان‌شناسی شناختی در توصیف زبان و جنبه‌های کاربردی آن هموار می‌کند.

درنهایت می‌توان به این نتیجه رسید که با ادغام قواعد و الگوهای فرهنگ‌نگاری سنتی از یکسو و اطلاعات و داده‌های معنی‌شناسی شناختی از سوی دیگر، می‌توان به الگوهای کارآمدتر و جامع‌تری به‌منظور توصیف مفاهیم انتزاعی و پیچیده ازجمله حسواژه‌ها دست یافت.

#### 5. منابع

- انوری، حسن (1381). فرهنگ بزرگ سخن. تهران: سخن.
- دبیرسیاقی، محمد (1368). فرهنگ‌های فارسی و فرهنگ‌گونه‌ها. تهران: انتشارات اسپرک.
- دبیرمقدم، محمد (1383). زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی. تهران: انتشارات سمت.
- معین، محمد (1350). فرهنگ معین. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- Béjoint, H. (2010). *The Lexicography of English*. Oxford: Oxford University Press.
- Coleman, L. Kay, P. (1981). Prototype Semantics: The English Word lie. *Language*, Vol. 57, No. 1, pp. 26-44
- Croft, W., & Cruse, D. A. (2004). *Cognitive linguistics*. Cambridge University Press.
- FrameNet. 5 March 2012. <http://framenet.icsi.berkeley.edu/fndrupal>.
- Geeraerts, D. (2007). Lexicography. In D. Geeraerts and H. Cuyckens (eds.), *The Oxford Handbook of Cognitive Linguistics*. Oxford: Oxford University Press, 1160–1174.
- Johnson-Laird, P. N., & Oatley, K. (1989). The language of emotions: An analysis of a semantic field. *Cognition and emotion*, 3(2), pp. 81-123.
- Kövecses, Z., Palmer, G. B., & Dirven, R. (2003). Language and emotion: The interplay of conceptualisation with physiology and culture. *Metaphor and metonymy in comparison and contrast*, 133-159.
- Kövecses, Z. (2000). *Metaphor and emotion: Language, culture, and body in human feeling*. Cambridge University Press.
- Lakoff, G., & Kövecses, Z. (1987). The cognitive model of anger inherent in American English. *Cultural models in language and thought*, 195-221.
- Ostermann, C. (2012). Cognitive Lexicography of Emotion Terms. In *Proceedings of the 15th EURALEX International Congress. Oslo: Department of Linguistics and Scandinavian Studies/University of Oslo* (pp. 493-501).
- Ungerer, F., & Schmid, H. J. (2013). *An introduction to cognitive linguistics*. Routledge.
- Wierzbicka, A. (1992). Defining emotion concepts. *Cognitive science*, 16(4), 539-581.